

## تربیت گریز از مدرسهٔ پیکارو\* برنار سه زه . ترجمهٔ ع . دیوان آبادی

۲۹۷ «در آن زمانها، کشیش سان سالوادور، که آموزگارم بود، چون کاردانی و خلق و خوی نیکوی مرا دریافت، بر آن شد تا مرا به شوهری کلفتی که داشت، درآورد و من چون می دیدم که از چنین مردی جز خیر و صلاح به من نمی رسد، موافقت خود را اعلام کردم و چنین بود که او را به زنی گرفتم و تاکنون از این کار پشیمان نشده ام زیرا که او، افزون بر این که دختری خوب و کلفتی هوشیار است، آقای کشیش هیچ گونه محبت و حمایت را از من دریغ نمی کند.»

ترقی اجتماعی و تربیت احساسات «لازاریوی تورمسی»<sup>۱</sup> با این ازدواج موفق و مناسب پایان می گیرد. او در پایان ماجراهای متعدد، منصبی سلطنتی به دست می آورد، که بدون آن «هیچ چیز نمی تواند در شهر زیبای تولده<sup>۲</sup> خوب از کار درآید». در عین حال، پرده بی بر روی این خوشبختی می افتد و آن را تیره می کند. بدزبانی ها به کار می افتند. در مورد روابط همسر لازاریلو با کشیش چه و راجی ها که نمی شود. کشیش تلاش می کند تا نگرانیهای خدمتکار خود را تسکین دهد: «لازار تورمسی که گوش به بدگویی ها و غیبت های سپارد، هرگز پیشرفتی نخواهد کرد. این را به تو می گویم، زیرا که تعجب نمی کنم از این که کسی که همسر تو را به هنگام خروج از خانهٔ من دیده است

از این لاطنات به هم بیافد، او باینیت پاک و با افتخار تمام برای خودش و برای توبه آن جا پامی نهد». در عین حال، نشانه های بسیار می توانستند به بدگمانیهای لازار دامن بزنند، او عاقلتر از آن بود که به این آسانی برنجد. وانگهی در مدرسه هنر سکوت کردن و مهر خموشی بر لب زدن را آموخته بود، پس برای دیگران این بهتر بود که از آزدن گوش او با حرفهایی که او نمی دانست با آنها چه بکنند، دست بردارند. او می گفت: «گوش کنید، اگر دوست من هستید هیچ حرفی که من آن را خوش ندارم، نزنید، زیرا که کسی را که آزارم می دهد دوست خود نمی دانم. مخصوصاً که او بخوهد بین من و همسرم را به هم بزند. زیرا که همسرم را در دنیا از همه چیز و همه کس بیشتر دوست دارم... و به انجیل سوگند می خورم که او پاکدامن ترین زنی است که در چهار دیواری شهر تولده زندگی می کند. کسی که خلاف این سخن را بگوید بهای سنگینی بابت آن خواهد پرداخت».

گوش کنید، اگر دوست من هستید هیچ حرفی که من آن را خوش ندارم، نزنید. زیرا که کسی را که آزارم می دهد دوست خود نمی دانم. مخصوصاً که او بخوهد بین من و همسرم را به هم بزند. زیرا که همسرم را در دنیا از همه چیز و همه کس بیشتر دوست دارم... و به انجیل سوگند می خورم که او پاکدامن ترین زنی است که در چهار دیواری شهر تولده زندگی می کند. کسی که خلاف این سخن را بگوید بهای سنگینی بابت آن خواهد پرداخت.

ثروت مطلوب و مناسبی که «لازاریلوی تورمسی» به دست آورد، بدین سان حاصل اوج فعالیتی است که او در فاصله میان سالامانکه<sup>۲</sup> و تولده، در راههای کاستی<sup>۴</sup>، دژبه دژ، و در خدمت ده دوازده ارباب انجام داده بود. اربابهایی شید و کلاهر، و یکی آسمان جل تراز دیگری. او برای همه تربیت احساسات خود سر مشقی جز بدجنسی، نیرنگ، خدعه، دوز و کلک و بیشرمی نداشته است و او چون به سن نوجوانی رسید تصمیم گرفت که آدم درستی بشود. او سر مشق کسی را به یاد آورد، که در یک روز سرد، در گوشه یک آسیاب، در کنار رودخانه تورمس، او را به دنیا آورده بود. بعدها تعریف می کرد که: «مادرم زنی بیوه بود، و چون دید که شوهر و حامی ندارد



تصمیم گرفت که خود را به آدمهای پولدار بند کند تا بتواند یکی از آنها بشود. پس برای زندگی به شهر رفت... و ناچار شد که در اصطبل ها زندگی کند. به این ترتیب با یکی از این آدمهای مو قهوه ای آشنا شد که جانوران زخمی را درمان می کنند». این مرد مو قهوه ای همان شد که لازار او را «شهر ننه سیاه خودش» می نامید. از این وصلت تازه، «یک بچه زنگی کوچک ملوس» پدید آمد که لازاریلو او را روی زانوهای خود می نشاند و به هوای پراند و در فنداق کردن او به مادرش کمک می کرد.

داستان زندگی لازاریلوی تورمسی که در سال ۱۵۵۴ م. نگاشته شده است، زندگینامه نویسنده ای ناشناس است که راه را به روی نوع ادبی داستان نویسی «پیکارو» ای گشوده است. کلمه «پیکارو» (Pícaro) که ریشه اش نامعلوم است و در خود این داستان نامی از آن برده نمی شود، در عین حال از راه اطلاق صفت بر اسم، مبین داستان «ماتئو آلمان»<sup>۵</sup> است که «زندگی گوزمان آلفاراجه»<sup>۶</sup> نام دارد و میان سالهای ۱۵۹۹ تا ۱۶۰۴ م نوشته شده است. این داستان که شهرت و مقبولیتی عظیم یافت، در واقع مشخصه های اصلی این نوع ادبی را تبیین می کند. زیر عنوانی که بر بخش دوم داستان نهاده شده است، برد جهانی آن را نشان می دهد: زنجیره دام ها بر سر راه زندگی انسانی، یک ضرب المثل جهان نگری مستتر در آن را نشان می دهد: «همه مادر کمین همدیگر به سر می بریم، همچون رفتار گربه نسبت به موش و رفتار عنکبوت نسبت به مار».

مولف می گوید که این کتاب حاوی سه ضرب المثل از این نوع است. نخستین آنها مربوط است به گریز «گوزمان» از خانه مادرش، و نسنجیدگی جوانان در کارهایی که در پیش می گیرند. آنان چشمانی دارند برای این که هیچ چیز را نبینند، و تحت تأثیر تمایلات خیالاتی و واهی خود پیش می روند. دومی مربوط است به زندگی گدایانه ای که گوزمان داشت و رفتارها و عادات زشتی که از دوستان نااهل و بظالت فرا گرفته بود. سوم، مربوط است به بدبختیها و بینواییهایی که دامش را گرفتند، و نیز کارهای احمقانه ای که کرد تا خود را دستخوش اوضاع و احوال نکند و از یادگیری از کسی که می توانست او را خوشبخت کند، شانه خالی کند.

پس از رمانهای شهسواری (آمادی اهل گل، جایزه زیتون، شکوهمندی ها) نوبت به رمانهای روستایی (دیانای مونه مایور، دیانای اناموراد) می رسد، و پس از آنها داستانهای شمال آفریقای (بانچراگه و یاریفای زیبا) و داستانهای بیزانسی (داستان عشقهای کلارنو و سلوای ماجراجو) که در آنها تربیت احساسات قهرمانان زن و مرد بر اساس نمونه آرمانی، شگفتی آور، حماسی یا پری وار و افسانه ای، و مصیبتهای پیکارو در کشاکش درگیری با واقعیتهای کاملاً زمینی

ملموس، و حتی نکبت بار و نفرت انگیز، صورت می گیرد، و دیگر جایی برای رویاهای سر به هوا، زنیارگی مودبانه و رفتارهای مجنونانه نمی ماند. برای او هیجان افسونی بر حسب سرمشق افلاطونی وجود ندارد. در داستان «پیکارویی» با عشقبازیهای اشرافی سروکار نداریم. عاشق و معشوق، پاکدامنی خود را یک گل زیبای کمیاب و شکننده نمی شمارند. اینجا جایگاه غریزه وحشی، روابط جنسی، ماجراهای شهوت آلود، و به طور کلی مبتذل ترین وقاحت، و گستاخانه ترین ریشخندهاست. در این معنی، کتاب «عشق خوب» نوشته خونان رویترز، کشیش هیته (Hite) در قرن چهاردهم/هشتم (چاپ ۱۹۹۵)، یا «سلسنتین» (که یک تراژدی کمدی است) در آستانه رونق رنسانس نمونه هایی رسا و معنی دار به شمار می آیند: خشن ترین توقعات هیجان دوست داشتن رکن اصلی تربیت احساسات در این کتابها هستند.

زندگی نامه خود نوشت شخصیتی که فاقد شعور اخلاقی، بدون کار و زندگی، و از ریشه ای فرومایه و پست در معنای واقعی کلمه است. این محتوای روایت پیکارویی است. او که از کودکی ناگزیر شده است که به آدمهای مالدار خدمت کند، به خواست سرنوشت هر چندگاه در خدمت یک نفر آن هم همواره روی لبه ای باریک سر کرده است. او تنها یک دلمشغولی دارد: این که به هر وسیله که شده است خود را از نردبان اجتماع بالا بکشد تا از گرسنگی نمیرد، و دیگران را زیر پا له کند تا خودش له و لگد مال نشود. در این صورت چگونه فرصت یا زمان آن را خواهد یافت تا به بازیهای سطحی و سبک یا غم آلود عشق و تصادف عادت کند؟ روایت گدایی که «ماتو آلمان» درباره «گوزمان» نقل می کند باروایت کم اثری که داستان با آن آغاز می شود، تفاوتی ندارد. مادر او راهکاری اندیشیده است تا «گوزمان» خود را از شر عاشق خود، که یک آدم از خود راضی است، برهاند، و به عاشقی بیبوند که در اولین دیدار می خواست او را با چشمانش بخورد. او می گفت: «وقتی که زبان خاموش بماند، چشمها حرف می زنند، و راز دل رافاش می کنند. در این گونه موارد پرده از برابر چشمها برداشته می شود». گدازاده خانواده خود را ترک می کند تا گرد جهان بگردد. فعالیت های عشقی آغازین او با چند زن چاپلوس و هرزه نتایج ناگوار به بار می آورند. گوزمان تصور می کرد که «زنان حاضرند جان بدهند تا با او عشقبازی کنند». افسوس آنها خیلی بیشتر از «کبو تر اهلی» زرنگ و ناقلا هستند. پس، تربیت احساسات، یا به طور کلی آموزش «پیکارو» به این ترتیب شکل می گیرد: همه اش حقه های کیف و نیرنگهای زشتی که مولف گهگاه روایت آنها را راه می کند تا به ملاحظیات اخلاقی سطح بالا، یا نقل داستانهای تحریف شده بپردازد (مثل داستان «اوسمین و داراخه» که گزارش یک انتقام گیری



۳۰۱ این است داستان یک جوان که به ترتیب با بدبختیهای بسیاری آشنا می شود؛ از هم پاشیدگی زندگی خانوادگی، هیجان جنسی، تأثرات قلبی، پیمان شکنی و خیانت زنان و سرانجام قبول شکست در عشق به امید موفقیت اجتماعی نامحتمل یا مضحک. به عقیده فلوربا عنوانی عمومی که می توان به آثاری که از نوع پیکارو داد، همین است.

عشقی است؛ و «دوروثنا و بونیفاچو» که روایت تحریکات یک پاندا برای برهم زدن زندگی یک زوج است. قهرمان گدای مادر ایتالیا هم فریب یک زن ناقلا ی رمی را می خورد و آلت دست او می شود. ماجراهای زنانه دیگر هم چندان موفقیتی ندارند. گوزمان سرانجام با یک دختر دلربا ازدواج می کند؛ دختر یک قاچاقچی.

و به سبب و لخر جیهای همسرش که دستهایش سوراخ بودند یعنی هیچ چیز در آنها بند نمی شد، و کله اش خالی از همه چیز بود، خیلی زود خانه خراب می شود و به خاک سیاه می نشیند. اما مردک ناقلا شرح و توضیح هم می دهد: «من وقتی که تنها بودم حال و وضع خیلی خوب بود. کار خیلی هم داشتم تا با آن راحت زندگی کنم. زخم مرا بینوا و خانه خراب کرد». گوزمان پس از این که از همسرش جدا شد به «الکالا» [القلعه] رفت، و طلبه الهیات شد، و برای بار دوم ازدواج کرد. آیا بخت و تصادف بود؟ مگر نه این که این ازدواج هم به ناکامی انجامید. همسرش با یک ناخداروی هم ریخت. و گوزمان پس از بدبختیهای بسیار محکوم به پاروزنی در یک کشتی شد. اما این آخرین بدبختی او نبود. او آزاد شد. باقی زندگی اش باید موضوع بخش سوم و آخرین بخش زندگی اش می شد، که البته تحقق نیافت.

فلوربا به شوخی گفته است: «این است داستان یک جوان که به ترتیب با بدبختیهای بسیاری آشنا می شود؛ از هم پاشیدگی زندگی خانوادگی، هیجان جنسی، تأثرات قلبی، پیمان شکنی و خیانت زنان و سرانجام قبول شکست در عشق به امید موفقیت اجتماعی نامحتمل یا مضحک.» به

عقیده فلور عنوانی عمومی که می توان به آثاری که از نوع پیکارو داد، همین است. «پیکارو» از راز و رمز یادام های عشق هرگز هیچ چیز نمی فهمد، و فقط به تیره ترین و مغشوش ترین و نکبت بار ترین و فرومایه ترین و جوه گرایش دارد. چنان که مثلاً وضع نشان «کامپوزانو» قهرمان از دواج فریبده، داستان نمونه سروانتس، چنین است. در اینجا در رمان پیکارویی، به معنای واقعی کلمه، جای نداریم، بلکه در وضعیتهای عاشقانه ای قرار داریم که منبعث از دروغ، ریشخند، اغفال هستند، و در آنها انحراف و تباهی زنان از یک قماشند. می توان گفت که در اسپانیای قرن طلایی جنس زن جماعت دیو در آستین دارد. چنان که وضع زنی که قهرمان داستان «زندگی دون پابلوس ماجراجو» (نوشته شده در سال ۱۶۲۶ م. / ۱۳۰۸ ق.) فریفته اش می شود، همین گونه است. آن زن شیفته و هیجان زده جوانی می شود که به قول زنک «مبادی آدابی است که اسان به دام می افتد». یعنی مرد دلربای راهبه ها! آن زن «زنی ظریف و بس زیبا» است. او خاطر خواه خود را دعوت می کند که به دیدنش بیاید، البته «به هنگام غروب، و در زیر پنجره». اما باید از توقعاتمان کم کنیم، زیرا که «خاطر خواهان راهبه ها در عشق خود، در همان دم غروب می مانند و هرگز به سحرگاه و بامداد نمی رسند». در برابر هر مکار مغرضی، مکاری دیگر قرار دارد... بیچاره پابلو! فرزند یک پدر میخواره و دزد، و یک مادر پاننداز و جادوگر، مهر بی آبرویی و بدنامی و بدبختی برای همیشه بر او خورده است. او پس از ناکامیهای عشقی بسیار، دل بسته و خاطر خواه یک روسپی شد. پس از آن ضمن فرار از دست عدالت راه هندوستان را در پیش گرفت.

وضع دنیا، همین است: همه اش فریبکاری، شیادی، کلاهبرداری، اغفال، دورویی، پیکارو، بیشتر از این تجربیات ناگوار جادوهای عشق، و نه از عوارض خوش آن، فقط به نوعی تربیت احساسات برخلاف هر گونه نظم اخلاقی دست می یابد. و اگر همه زنان یا تقریباً همه ایشان چیزی جز موجودات افراط کار، دسیسه باز، توطئه گر، بدجنس و پتیاره نیستند، پس چگونه باید هزاران گره را از زلف عشق ایشان باز کرد؟ چنان که وضع پیکارو خوشستینا چنین است، قهرمان ضد اخلاق داستان «فرانسیسکو لویز» در کتاب سازگار «پیکارو خوشستینا» که در سال ۱۶۰۵ م. نوشته شده است؟ نمونه معروف «پیکارو» ای که زیر دامن می پوشد. چهار عیاش بی حیایی که پتیاره های مادرید نام گرفته اند، هیچ دست کمی از «خوستینا» ندارند. این داستان در سال ۱۶۳۱ م. نوشته شده است. وضع «هلن کاردان» هم از همین قرار است که این اقبال را دارد که شوهری شهوانی پیدا کند و از برکت وجود او صاحب یک جفت کفش بشود. داستان او به نام «لاهیجه دوسلستینا» در سال ۱۶۱۲ م. / ۱۰۲۱ ق. نوشته شده است. زن هرزه ای که آونسو می گیرد، از همین

قماش است ، مردی که سرانجام عزلت می گیرد و راهب می شود و بی آنکه این زن در سرنوشتش نقشی داشته باشد...

باری ، در طی زمانی که زیستن را می آموزیم ، آن هم در این دنیای «بیکارویی» خشمگین و بیرحم ، آموزش احساسها، نیرنگها، فریبهها، نومیدیها، دلسردیها، تلخکامیها... همچنان ادامه خواهد داشت ، و همچنان نومیدی و سرخوردگی در پی نومیدی و سرخوردگی همراهان خواهند بود. ♦ ♦ ♦



\* L'E'ducation Buissonniere du Picaro , Bernard sese.

1. Lazarillo de Tormès
2. Tolède
3. Salamanque
4. Castille
5. Mateo Alemán
6. La vie de Guzmán de Alfarache

Handwritten notes at the top of the page, possibly including the word "Mant" and "mant".



Handwritten text in the center, possibly "مطابق" and "مطابق".

